ضمیمه نوجوان
شماره ۹۳ ■ ۱۹ اسفند ۱۴۰۰
نوجوانه جام جم

زهرا عزیزی

ماجرای یک اعتماد اشتباه

لایک‌های توخالی

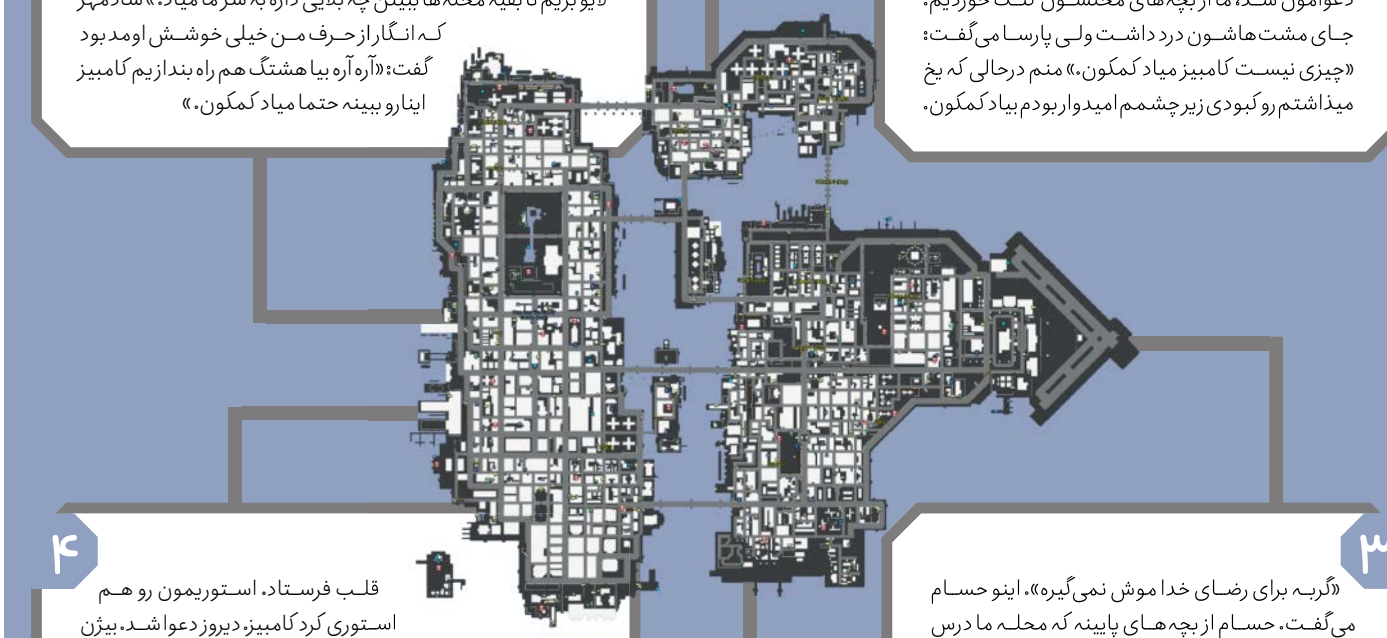
زندگی همان جا خاکستری‌تر شد که دوستان اشتباهی را برای تصمیم‌های بزرگ انتخاب کردیم. این اشتباه وقتی در مقیاس کشورداری باشد می‌تواند فاجعه به بار بیاورد و جنگ به همراه داشته باشد. جنگ حاصل قدرت‌طلبی آدم‌هایی است که عطش سیری‌ناپذیری برای به‌دست آوردن منافع به هر قیمتی دارند. جنگ همان چهره زشت سیاست کدخدایی است.

۱

جاش درد می‌کنه. این کبودی‌ها حالا حالاها خوب نمیشه. دیروز دعوا شد. پارسا میگه شب ساعت ۸ با بیژن بزرگه قرار داره تا شاید بتونه یه طوری ماجرا رو حل و فصل کنه. پارسا با این‌که کلاس دهمه و خیلی هم هیکل درشتی نداره، با حمایت کامبیز شد رئیس محله ما. کامبیز خودش رئیس محله اون‌ور اتوبانه. یکم از ما دوره ولی حرفش بین ما برو داره. آخه هرشب در مورد نحوه مراقبت و پیشرفت محله پست میذاره و حتی لایو هم میره؛ با فرهنگه. برا همین باهاش دست داده. حالا محله ما برادرکوچیکه محله کامبیزه. دیروز که سر زمین فوتبال با بیژن بزرگه دعوامون شد، ما از بچه‌های محلشون کتک خوردیم. جای مشت‌هاشون درد داشت ولی پارسا می‌گفت: «چیزی نیست کامبیز میاد کمکون.» منم درحالی که یخ میذاشتم رو کبودی زیر چشمم امیدوار بودم بیاد کمکون.

۲

بیا بیا تو لایو. عه ببین کی اومده. دیروز دعوا شد. امروز صبح بچه‌های محله بیژن بزرگه اومدن با مهرشاد و شاد مهربرادر دوقلوهای محلمون، کتک کاری. دماغ شادمهر خون می‌اومد و مهرشاد چونه‌ش کبود شده بود. بچه‌های محله خیلی ترسیدن. شادمهر می‌گفت: «ما با محله‌های پایینی فرق داریم. ما اینترنت پرسرعت و بوتیک و نونوایی صنعتی داریم. ما مدرنیم. بچه‌های محله ما کلاس زبان میرن چرا باید شبیه پایینی‌ها کتک بخوریم.» مهرشاد هم که سعی می‌کرد بغضشو مخفی کنه گفت: «اصلا می‌دونی چقدر باید پول کرم بدم تا این کبودی‌ها از روی صورتم پاک شه؟» من که خودمم نگران صورتم بودم برا دلداری به مهرشاد گفتم: «نگران نباش. هنوز هم دخترا نگات می‌کنن، بذار یه لایو بریم تا بقیه محله‌ها ببینن چه بلایی داره به سر ما میاد.» شادمهر که انگار از حرف من خیلی خوشش اومد بود گفت: «آره آره بیا هشتگ هم راه بندازیم کامبیز اینارو ببینه حتما میاد کمکون.»



۳

«گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیره». اینو حسام می‌گفت. حسام از بچه‌های پایینه که محله ما درس می‌خونه. دیروز دعوا شد بین ما و بیژن بزرگه. سر زمین فوتبال. منتظر بودیم کامبیز بیاد کمک. آخه کامبیز به همه محله‌ها کمک می‌کنه حتی به محله‌های پایین. چند شب پیش تو لایوش می‌گفت: «وقتی دعوا شد نگران نباشید ما میام کمکتون. ما به فکرتونیم. با ما باشید ضرر نمی‌کنید. ما تعصبتون رو می‌کشیم باورکنید» اما حسام گفت «بعضی از محله‌های پایین با کامبیز دست برادری ندادن. قصد ندارن زیر بار زورش برن» من که به نظرم اشتباه می‌کنن کامبیزدنباله صلحه. خودش توییت کرده بود. حسام هم زیادی منفی‌نگره که میگه: «مطمئن باش تا جایی باهاتونه که براش بصرفه».

۴

قلب فرستاد. استوریمون رو هم استوری کرد کامبیز. دیروز دعوا شد. بیژن بزرگه می‌گفت نوبت ماست بریم فوتبال اما پارسا که دلش به کامبیز خوش بود. با کله زد تو دماغ بیژن بزرگه همین شد که بیژن بزرگه قلدرهای محلشون رو فرستاد سراغ ما و تا تونستن کتکمون زدن. امروز قرار بود کامبیز و رفقاش بیان کمک از صبح منتظربودیم اما نیومدن. پارسا نگران بود. تو واتس‌اپ هرچی برای کامبیز پیام می‌فرستاد اصلا تیک دوم نمیخورد. انگار که اصلا امروز اینترنت نداشته. براش پیامک هم فرستاد که داداش کجایی؟ ما اینجا داریم تلفات کبودی می‌دیم. اما بازم جوابی نگرفت... ساعت داشت نزدیک ۸ می‌شد و پارسا قرار بود بره پیش بیژن بزرگه. اما می‌ترسید. تنها دل گرمیش بلاکش کرده بود و جواب نمی‌داد. قرار نبود اینطوری شه. صبح که با مهرشاد و شادمهر لایو می‌رفتیم اومد تو لایو برامون کامنت گذاشت. ما مطمئن بودیم که میاد اما نیومد. ساعت هشته و محله ما تنها مونده.

۵

«خوش نکنید. گفتم که دلتون رو خوش نکنید. این کامبیز فتنه گره تهش بلده لایکتون کنه از دور. بچه‌های محله‌های پایین هم این چیزارو دیدن که بهش دست ندادن.» اینارو حسام برای بار صدم می‌گفت. دیروز دعوا شد و حرف‌های حسام به واقعیت پیوست. همه آش و لاش شدن دیگه هیچکی جون نداره بیاد گل کوچیک. کفش‌های رانینگ آدیداسم پاره شده می‌خوام ازشون عکس بگیرم، استوری بذارم. اینستا گرام رو که باز می‌کنم می‌بینم کامبیز استوری گذاشته: قرارمون ساعت ۸ شب لایو در مورد «مردونگی». رد می‌کنم می‌رسم به استوری دوقلوها. با کس پرسش گذاشته بودن در مورد رفاقت. یه سریا نوشته بودن رفاقت یعنی کامبیز. آه کشیدم و اینستارو بستم.
جاش درد می‌کنه. این کبودی‌ها حالا حالاها خوب نمی‌شه.